

دل باد بسته و چشمان ز جهان پوشیدند / شهید دیدار از آن لعل لبان پوشیدند

من ز بیخ و ضم و ضم رلف همه در بیخ و ضم

هو گوید که انا خالق / بازو نورم / گر چه از شدت پیدائی خود مستورم

بری از ظاهر و نهان در قریب و دورم / میدم دم بدم و در همه دم منصورم

در دل و جان در گدازش و تن من مصورم

مان از آن شیشه منصور دست صور بدم / از گرم در گدازش و در بشته من صور بدم

یعنی از نار محبت بدم نور بدم / نور باقی بن فانی و بجور بدم

تا شود روز وصال تو شب و بجورم

غیب کنون ز بها ظاهر و با هر جهان / بجهان میدم ایندم همه دم فانی و جهان

ظاهر و مخفی و پیدا و نهان چون تن و جان / آن همه او است به پیدا و نه پیدا همه آن

او است نزدیکتر از من بمن و من دورم

غیب کنون ز بها ظاهر و مشهود بین / هو در نفس با هر موجود بسین

غیر او در دل و جان فانی و مفقود بین / وجه مفقود مگر طلعت معبود بین

گوید آنم که در افواه و لسان مذکورم

غیب کنون ز بها طالع و مشرق بیان / هو در قمتش انا گشته کنون جلوه کنان

غیر او را سگر در دل و در دیده جان / من تری گویدت انظر تری در همه آن

این نم آنکه به پیدا و نهان مشهورم

منم آن سدره و آن ناز و زطور آمده ام
 منم آن عینب مسیح و بطنور آمده ام

بقعه دنا و ندا و شجر و الطورم

منم آن جان جهان و بجهان آمده ام
 بجهان و بمکان باتن و جان آمده ام

تا بدانی که چنان ظیهرم دستورم

بگر این ارض زمین قدم و الایم
 رشک فردوس شود از نسلم اعلام

فخر بر عرش نماید ز قد و بالایم
 احرف لایحه منفی شده از الایم

ایکه سلطان سلاطین وجود و عهد می
 دردم گریه روح بدیعت بدی

ماکت الملک و خداوند حدوت قدمی
 تا ملک قدمی فاصله نه جز قدمی

کز وجود و عدم غیر توفی منظورم
 اینجوش آمان که بگلی ز خودی رسته شدند
 بجز بسته شده از همه بگسسته شدند
 رسته و بسته و بگسسته و پیوسته شدند

بارالها تو در این زمره نما محوزم

صوت ساور عظیمت بمه دم دل ببرد
 ببرد تا که جمال قدمت را نگرد
 ببرد تا حجاب و سجاتش ببرد
 نگرد در قدمت حنجر خود را ببرد

گوید ایندم ز صواب و ز خطا معذورم ای ملازی

ای نگاری که چسبن چهره بر افراخته عاشقان را تو چنین عاشقی آفرشته
 که چه پرده ریشخند رخ خود سوخته این قبارانه با کدام همه دوخته
 کن مخلص تو مرا از آنکه ز هستی محروم

انجوش آنکس که در اینجا قدمی پاک نهاد شد بیخانه ز خمر قدمی پاک نهاد
 مست و بخود شد و در پای خم افکند و بداد سرد جان را یکی جرعه می خرم و بشاد
 گفت در عین خرابی بنگر محروم

ایکه باز کس فغان خمار آمده فائق صبحی و اندر شب تار آمده
 خالق روحی و بر جسم سوار آمده پی صید دل و جان بهر شکار آمده
 صید آن کس خمارم و هم محروم

همچه من فزع گرفتار بس در چمن است در چمن ناله زارش همه دم همه من است
 ناله من همه از او شد هم از او بمن است گرز من مرتفع و شتر اندر من است
 او است نانی دمن اندر دم او مجبورم

همه از همین نقره او ناکورند همه از صوت خطبش بجان سافورند
 ز نجیبی صفت و جوهره کافورند هر خشان جهانند و سراپا عورند
 همه گو با ز خودی عورم و چون سافورم

ایکه اندرید مختار تو چون ناقوسم دق ناقوسم و در ذکر و ثنا ناقوسم
 وز تو مهترم و مخطوطا و بتو مانوسم ید الطاف تو بر چرخ علا زد کوسم
 که ز انفس سبحانی تو مانوسم

ایکه از جلوه بدیع تو من از دست شدم شدم از دست و زخم دلت گشتم
 ست گردیدم و در عشق تو پابست شدم تا که پابست شدم نیت شدم بهت شدم
 تم باذن آهسته تو زنده نمود از گورم

ایکه ز اشراق تو دلها همه بر نور شده ایکه آفاق ز شیبور تو پر نور شده
 ایکه عشاق بمیشتاق تو منصور شده بهر اتفاق درین دار چه من صورت شده
 در تو منصورم و اندر دم تو من صورتم

ایضا بند اول از نوزده بند معروف قبل است

مشقل شو جهان که ناز آمد عاشقا جان بده که یار آمد قرن ظلمت گذشت و نور رسید
 بیل آفر شد و نهار آمد پرده های گمان دویم درید پرده در یار پرده دار آمد
 منبع عزت و تمکین معدن شوکت و وقار آمد از طوره جمال جاو الحق
 زهت ابطال آشکار آمد کور هم صفات مطوی شد جلوه گردات کردگار آمد
 قلب موجود را محک ظاهر نقد ایجاد را عیار آمد حق بر کز کنون قرار گرفت
 کاشه صاحب اقتدار آمد بنزد خرم شوی ای اشجار که بهاء آمد و بهار آمد
 از غلام غنائش عالم پر ز درهای شاهوار آمد لیله بقدر عاشقان ظاهر
 زان دو کیسوی مشکبار آمد اسم عظیم بطرز ابهائی ظاهر از آن بهی عدار آمد
 ما علی لیس استوی الرحمن چند همیس تار و مار آمد عاشقان زمان استوار
 عاقلان را که قرار آمد گشت ظاهر شوی که در ره او انبیا جمله جان نثار آمد

منصف موسی

منصق موسی از تجلی او عیسی از عشق او بدار آمد از ازل تا به سپاهی او
 انشالله تا به دار آمد و درش از عرش جان بخش دلم این سرش پر از شرار آمد
 کانش قب کائنات بهایت پرده نور صفات ذات بهایت
 و از جمله اشعارش این قصیده است که در سنه ۷۵ در عراق بامر سلطان عشاق سرود
 شب بجز گر چه طویل شد چه سیاه موت بهایا فلک الیقا که تمام شد ز بروق رود نهیها
 بدلم شد از تو اشارتی که دهم بخلق بشارتی که بسر روند چه گویند همگی بکوت بهاینها
 زبشارتم ز چهار سو دل و جان بسوی تو کرد رود بکجا رود دل و جان اگر نرود بسوت بهایها
 همه ازین خلد برین شده چه بهشت برین شده چه بوی و زینده نسیمی از نسیمات نعت بهایها
 توئی انکریم که بی حذر دو جهان و پیش بیک نظر شود از بشر تو مرقع دو کف عدوت بهایها
 توئی آن قلندر پرده در که نمی قدم چه سوی سخن سرخسروان جهان بود عرض کدوت بهاینها
 و درازا کوثر بر طرب بدر تو آمده نشسته لب بامید آنگه دو قطره رسدش ز جوت بهایها
 چه الوهیان معظنی چه ربوبیان مکرمی که شده بصورت خادمی که کشد بسوت بهایها
 ز هیبت ای شمر سنا همه آب شد بگل غنا که بدین بسوت آشنا لب بگلوت بهایها
 همه خلق طالب کی تو همه رویها بسوی تو دلی از فرخ گم شده ره جستوت بهایها
 شده هر کسی بی طلبی بودش سرور بدیسی تو ما شرابی دشمنی من گفتگوت بهایها
 ز شمیم موت و حیات من ز فراق رو حیات من تو قیام من تو صلوه من تو مراقبت بهایها
 بقصد ای تو سر جهان من تو نهان من تو جهان من نولسان من تو بیان من تو مسکوت بهایها

دل از این دان همه کنده ام که نور غلام و بند ام که نموده باقی در زنده ام روحات بت بجایها
 که مرا شرر بگرزده که مرا بجزد برزده بدلم هزار شرر زده نقات موت بجایها
 ز منت بباد بدل غمی که مراد بتو خرمی تو مرا چه قلم خطمی منمت چه موت بجایها
 بدلم بوز نقات خود شررم زن از لحظات خود که شوم بذات و صفات خود ز تو لا یفوت بهاها
 مستان من جذبات خود ز خودم بران نقات خود که شوم بوقت حیات خود بتو لا یفوت بهاها
 ز تو خواهم ای شه بیقرین ز تو خواهم ای درخ ادرین که بجز خود دم آخرین دهم بتوت بجایها
 داور ابدین و تیره ترجیع و تضاد بسیار است و نیز قضیده ایست که در شعبان
 در ناصره سرود شده مشغول دل عالم از شرر بهات بهاها شده خمر گل آدم از اثر بهات بهاها
 صدف وجود بجز لا هم از نسبت شده بر ملا که مقدر آمده اند او گهر بهات بهاها
 دو هزار نار ظهور حق و هزار سدره طور حق شده تقبلس ز شراری از شرر بهات بهاها
 سدرات خلق ز خشک تر شده غمس همه گزید با میدا که دیدگی ثمر بهات بهاها
 ملک و مالک و افنده چه گدا بگوی توصیف زده که گریختن آن قدر نظر بهات بهاها
 همه روحیان همه قدسیان بزینشان شده بسیار که گریختنشان قدر کز بهات بهاها
 همه شمس و سیاه شد همه بدو تباه شد چه طلوع کرد ز کوه جان قمر بهات بهاها
 بصر طویف خاکیمان نتواند نگر و جهان مگرش رسید شحانی ند بصر بهات بهاها
 اثری نمائده ز دلبری همگی شدند ز دلبری چه رسید خسر دلبری بسر بهات بهاها
 همه نوریان اولی استنا بشند در محض فنا چه ردای نور شد استنا بسر بهات بهاها

ن گزین -

زن خسروان همه خسته شد که طوک شکسته شد
 شده بود ارض بزرگم ز صلال خلق کم از غم
 اگر این جهان همه کین شود بسنان نیکی بین
 همه طوک ز چارو شود از جرب تو رو برو
 اگر این جهان همه غم شود و بیخ و در دوالم شود
 همه عالمان ادلی بصیر جهان شدند بلا حشر
 شده بیست سال ترا مقام بعراق روم و بیزان
 همه عاشقان زحی شوند بنوای عشق توفی شوند
 با شاره خوش غصن تو که بود مظر حسن تو
 بشد این قصیده رقم درین سحر بهات بها بها
 ایضا قصیده دیگر

دگر م شمر زده بر روان شجر بهات بها بها
 دل و دین بماند بر کف که تار خاک است گم
 نه رهم بشود هی قبا که بر کفم متص لقا
 تو که جان بحسب جهانیا یکی نظاره دیده
 بسا ز نای تو زمره بشری ز نام تو همه
 بجمال حسن نسی که مولست شده عالمی
 همه شتون خدا ایمان بود چرا که استمان
 دگر م کشانده بطور جان جذبات بها بها
 سر و جان نه در خور این شرف که گفم فدات بها بها
 نه رهی بسوی بم فنا که شوم فدات بها بها
 چه شود که گاه کسی قد نظری بهات بها بها
 دل و لبران جهان همه دود از قنات بها بها
 سجدا خدای محبتی تو با بیضنات بها بها
 نه سزا بود پس از این میان لقب خدات بها بها
 سر و جان

سر جهان جمله ادبیا شغف محبت نوشد خدا
 بسبیل وصل تو هر کس بجان خویش زند قدم
 اثری نمانده ز ذات من که هم در وسجات من
 زدم بنرم بایمان شوم قرین عیایان
 در کم بکس سر در کارنی بجزم تو دلبر دیارنی
 اگر ممالک جان هی شهی زمین و زمان
 مزن اینقدر بدل آتشم منها زجر شو ششم
 بر دازیده ز خود من بگشای چشم مشهور من
 بود این زمان بویستم پسند ضایع و نکبتم
 شود آنکه پیش بخوایم زلال نور چشمیم
 تو همیشه امع و اقدس ز نفوت خلق مقدسی
 و از آخرین اشعارش که در ایام اشراق او در اسی سرود منظومه شغوی مایه کنی و هستند لالی است
 که حسب الامر خطاب به ایامان دولت آباد مهنان نگاشته بفرستاد و آغاز منظومه
 باین ابیات آغاز نمود ذکر ذکر آتیه چه آمد در جهان
 خیمه هستی ز ذکر آمد پدید صد هزاران خیمه از هم درید
 شد عینیت ایندو بیت مستجاب تا غایب منتساح شغوی
 این زمان هم کار عطای ذوالمنم هست سخن ختم سکتم
 زنده از دوم جمادی نوزده امرداد شد زیار مغنوی
 بهر اهل دولت آباد از بلاد که بود اند حواری ارض صاد
 بر دویت شاه جهان شد منتساح تا شود از نطقه رب الربوب
 این مبارک نامه مصباح قلوب
 در حواری

بنظره و طلب لغایم انبیاات بها
 نه کمان که کس بزبان شدن زده رفات بها
 چه شود که ز ظلمات تن دیم نجات بها
 طلبم بسینه چه عایان حرف طبات بها
 دل من یکی و هر زدی شده جملات بها
 که دمی رات کنم دمی نکم رات بها
 نه بغیر یاد تو دلخوشم من و خاک پات بها
 برسان بجان نبود من اثر لغات بها
 بکشان بعرصه زهنم ز تعلقات بها
 بساط روح نشانیم بیکت لغات بها
 شده مدح گوی تو مغلسی تو دان غنات بها
 درجه ذات از غیب آمد عیان
 در عراق از مالک کل نقاب
 در شای آن کار مغنوی
 سال غین شین طهای موقده
 تا کم جزوی زقم از مشغری
 لاجرم در این سحرگاه بجاج
 این مبارک نامه مصباح قلوب

و دیگر نه رباعی است که بدین ابیات منظوم شروع نمود شهادت میهم
 جسم و روانم دل و اعضا و ارکان و زبانم که سلطان بهار رب الربوب است
 ظهور و ظاهر غیب الغیب است چه نازل گشته ز آن شد مفسر در کتاب
 ای کتاب که اقدس که هر نفسی نوبه یک بیت بر چه قدرت از
 حسن نیست در این بعد در مقام بیاعت باین نه نه رباعی است قناعت
 که در کتبها محفوظ ماند که جز او سر کس را کس خواند آئی حق ارباب
 وصول طارشش بخش از طرز بقولت

۱۱۰۹

بگذر سوی دشت و لاله زار بگر تا تیر قروم نو بهاران بگر
 در هر ورق گل و لاله و سبزه تاریخ مرور شهر یاران بگر

این سبزه و این چمن زبان است همه از بهر تو در لطف و بیان است همه
 آهسته گداز پای ریزق زمین کاشیست با فرق شهبان است همه

و بعد از نظم این مشنوی شاید قبل از زندی را سر نوشت جز نظم مرثیه سرانی در حلت نبل قائم
 که شمه را در ضمن شرح حاشی ثبت کردیم و یاد در مصیبت عظمی غیاب شمس جمال ابی که
 در بخش سابق درج نمودیم نبود و تن بدریا در داده خویش را بعالمی که مجربش بود رساند
 و از بهایان شهبهر مئی آقا عبد الرسول با برادر کنش آقا حسین عاقله
 شان از قم بفریش زق اقامت نموده حیات سازی کردند و بواسطه برخی از زمین
 اراعلی ندای بیع شنیده تخت آقا حسین آنگاه دو پسر آقا عبد الرسول آقا حسن
 و آقا باقر اقبال دایمان آوردند پس آقا عبد الرسول با همه تعصب و نصیب که در
 عقیدت برایشه داشت مومن و مجذب گردید و تمامت اعضا عاقله شان فخر بفرمان
 دایمان گشتند و آقا عبد الرسول بنجد بازه بغداد شتافت در ک زیارت محضر ابی نمود
 و پسرش آقا باقر نیز طافت در ک نیارده از عقب برفت و پس از نبل زیارت
 بفریش رجعت کرد و بنام بابی شهرت یافتند و امالی تبرع برخواستند و اما
 اموالشان بیغما بردند و تمامت عاقله را رجالا و نساء و صغیرا و کبیرا دستگیر و سیر کرده
 با سوارانی چند از طریق صعیب برای قم تبعید نمودند و میرزا زین العابدین خان
 نام از عظامی بابیه مطلع شده بغیرت و حمیت برافروخت و سوارانی مسلح برای نفاذ
 بفرستاد تا اسرا گرفته بقریه بیکه تعلق بوسی داشت وارد کردند و بعد از خندی آن
 مظلومان خویشان را بقم رسانند و بمانند ولی از قرض بیگانه و خویش آشفته و
 و پریش بودند و طولی نکشید که آقا عبد الرسول از بغداد در و نمود و حالات ایمانی

شهرت

شهرت یافت و تا ما شروع مغرض کردند و خستبین از وی کمان عقیده خواستند و او اظهار داشت که اگر نه اطاعت امر مجبوریم بجهت و اعراض بود دوستی و سبید را از بدن جدا نینمودیم و بلاخره اشرفا بموجب فتنین خویشان دامر حاجی سید جواد مجتهد مجرم بریدند و با برادرش آقا حسین دستگیر کردند و بصدقه قرض پیرش آقا محمد باقر برآمدند و چون جوانی نورس بود بجایش گذاشتند و سواران دولتی دو برادر را سخت انکساف نامورا بطهران کشانند و در انبار بخل و بند کشیدند و آقا حسین پس از دو سال در محبس گذشت و مدت حبس آقا عبد الرسول هفت سال رسید و جمعی از مجوسین و انباریان را با برابری تبلیغ کرد پس جده اش که سبیده معمره بود از قم بطهران آمد و بانزدرون شاهی مجاهد شاه و غیره تا تسلسل گشت و آقا عبد الرسول را ستخلص ساخت و او ببادرنگ راه بغداد را در پیش گرفت ولی برای عاودن توفیق در قم مشکل گردید چه امانی بشدت مغرض بودند لذا از قریه بقریه مهاجر کردند و دو برادر آقا عبد الرسول آقا رضی و آقا باقر در قریه از صحبتان امانت گزیدند

بنت سال ازدهش مورس شد	باغل و بخر با ما نورس شد	چون علم از حق بد از حق سر	شد جس از آن سلطان
شده زنده در عشقت کمان	گشت جنت غلظت باستان	بود قهای حرمت بحال	هر دمت به جان فرزند شاد
تا که در دست مشکش موش	در دست شهید شهادت کوش	خود چندین فریت آن شجر	بودین عقده مار مشک بر
با تن صد پاره در بدن سرا	مشک در باغچه چون داو جا	سر نیزه آستان بیت بر	یابان گشت قدم جان سپرد

نه نفر بودیم بد کسله	ول طبعی در بر چون زلزله	یکت ز اهل قم جوانه پارسا	مخرق از فرقت دای ما
باقر و بخر از نیرینه جا	درد و شب مجوس بودی منت ک	از طایا با جوان مجروح شد	از دمان و از دشمنان صراح

دانش

و آقا علی کاشانی که شوهر نوری جان دختر آقا عبدالرسول بود عاقله وی را که دو پسر دیگرش
 آقا محمد حسن و آقا ابوالقاسم و نیز دخترانش بودند بفرستاد برده سکونت گرفتند
 و آقا عبدالرسول مردی دلیر بود و بعد از هجرت اهلی خدمت سفایه بیست که با میرزا آقاخان
 خادم بود با آقا عبدالرسول محمول و موکول گشت و لکن اینوع مذکور بخش چهارم آن هنگام که
 اشرار بغداد بقصد قتل مؤمنین شدند سفایه بیست و هشت و در صبح با مشک
 از جمله آب برده حیاط بیرونی را آبیاری میکرد تا در سال ۱۲۸۳ روزهی در حالی که مشک
 پر آب کرده بردوش گرفته حرکت نمود سه تن از معاندین با اسلحه بر او حمله بردند و بدو
 اسلحه باها محال که مشک بردوش گرفت از خود دفاع کرد و ظالمان با ناله یحده
 جرح بردنش وارد آوردند و جگر گاهش را در پند نصیبی که روده بایش در آمد و
 با یک دست روده مارا نگه داشته با دست دیگر مشک را محافظت کرده بخانه رفت
 و با قامت بلند و اندام رسا در بیرونی بیفیناد و جان تسلیم نمود و اما پسرانش آقا رضا و آقا

یزد سخوان نیک و زین بخش می برادری بودن از صبح پیش بود با این حال دام در خرش
 نامیکوش بری عبد الرسول بنده یزدان بدو عبد رسول بدهج از حسن انجالیاب شد و بخش شطیح بود
 بر شنبان شد سوی اسلام تا بنده طلعت بر لالامم یک شبه بمنقر در ملک بود آنجا که خت از خر
 حاجی محمد سعید فرج

روزه فرمودند که شاه ایران از بعضی جاهلان سبب میر لدا آنچه کرد راهی برای آن دشت و سلطان عثمان بدو
 سبب جهت بظلم قیام نمود و ما را بسج عکاسیاد و در فرزان خود مقرر دشت که احد نزد ما نیاید تا بشدت بیوفی فاضل عام
 باشیم آن بود که دست قره نا زود مقام کشیده اول در برین با نظیرین او عطا و فراد اسی با در فساد داد و بعد با طاغوت و
 عزیز را بر چید و وعده حق اخذش نمود افند عزیز معتقد غیر زندهی

در لوح بفرمان خادم خطایان فرچین سطور است

هو الا قدس الاعظم الایمنی المهدی لله المهدس من الذکر والشنا، الخ

فرمودند و پس همراه شما بنساج الهیه عمل نمودند چه که ملاذال اذلال این مظلوم ستمیده بود که
باید هیچ ناس به کمال محبت و شفقت و بودیاری معاشرت کند و تکلم نماید و کمال حکمت مابین ناس
ببلیغ امر الله متوجه باشد و او در مجالس و محافل بپوشاید از آن الله تکلم نموده و هم سبب اختلاف شده
الی قوله بعضی عرائض مباحث اندر من فائز و مشتمل بر شکایات از جناب نبیل بوده بعضی اذکار
نفوس آنچه مذکور نموده اند مطابق واقع بوده لذا بر بی از ایام جناب نبیل اختصاص داده لسان قدم بالمراسم
بیانات شایسته کافیه مالمس بعد ایشان مضطرب شده و بقیه عریضه مباحث اندر من ارسال نمودند و در
آن عریضه اظهار توبه و ندامت و عجز و تضرع نمودند و در الحقیقه مضمون ایشان در هر حالت حضرت امر بوده
آنچه کرده اند کینه اندر همه دانسته اند مصلحت امر در آن است و گن این عریضه فایده مخریست که چگونه بیست
الواج منزله و احکام محکم و او امر مسطوره مثل ایشان بمقتضیات نفوس و محافل مجالس عمل نمایند و از
حکمت منزله در الواج غافل شوند و گن بعضی الله عنده فضلا من جمله انه لیس القدر القصور بسیار از امور
اگر چه در ظاهر حضرت اراد آن مفهوم میشود و گن چون مخالف امر الله است نمی ندانسته و نخواهد داشت
مثلا جناب آقا جمال علیه من کل بها ابهاه بکمال استقامت در امر الله پیام نمود امری هم از ایشان
ظاهر شد که سبب تبصیح امر الله باشد و گن چون از حکمت منزله عمل ایشان خارج بود لذا اقلیم اعلی در
تصدیق آنچه عمل نمود توفیق فرمود الی قوله اینکه در یاد جناب جایی ذکر فرموده و جمع است فی
الحقیقه جناب نبیل بپوشید حکمت عمل نمود حکم قلبان در کتابت امر من نازل شد و حیل کبریا به نظر
بجکمت بالغه و حفظ در این عریضه حکمی فرموده اند تا در شان حق بتلاش شوند اینقدر
اذ لسان مبارک استماع شد که الحقال در تربیت نمایند تا از اول معاد بیان نشوند
جز این کلمه مبارک استماع نشد و الیوم جمع ما سود بکتاب اندر من اند که بآن عمال شوند و آن
هم نه اعمالی که الیوم سبب تفصیل و توضیحات خلق شود و جمیع موارد باید بجکمت ظاهر

محمد باقر در خلجستان و عراق ایران نبوی که مذکور شد مانند و بعد از خود هائیکه وسیع در بین امر
 برقرار گذراند و سپردگیش آن ابوالقاسم با نسوان و صفار و بعد از فرار دستند هنگام قتل
 ایضا بموصل تبعید شدند و بعد از عودت نمودند و بان خضره حب الایمان از جمال امین کاشانی
 رفته در جوار آبی فرزند گرفته سکونت اختیار نمودند و آن ابوالقاسم بگری اشتغال پذیر
 و از او و از یک خواهرش نوری جان مذکور زن آقا علی کاشانی فاضله وسیع در حفا
 و بافا و غیره بر جانی که آقا عبدالمصطفی و آقا عبد الرسول در میان میفرمودند و در نزد آقا
 عبد الرسول آقا محمد اسمعیل کاشانی که جانی بیگوم نام داشت و خبری شده بر وقت نیز
 حبیب بنا داد آمد و اما سپردگی آقا عبد الرسول آقا محمد حسن برای ضرر نفس در بغداد
 با ضرر و حرم امین مستخدم شد و در هنگام هجرت از بغداد همراه بود و از اسلامبول
 ویرا امر هجرت بغداد فرمودند و لذا با برادرش آقا ابوالقاسم و عاتقه آقا عبد الرسول
 در بغداد و موصل بود آنگاه چنانکه مذکور گشت بارض عکا رفته مجاور مستخدم گردید
 و پس از غروب شمس حال امین نیز همان حال باقی و برقرار گردید و مدتی در مسافرخانه
 حبیل کرمل خدمت زائرین نمود و چندی در بیت امین بنگار مستخدم و مستخدم شد
 و الی آخر احوالات نردواج نموده بخدمت پرداخت تا در سال ۱۲۴۶ در عکا در گذشت
 و دیگر از بهائیان ششیر منی آقا سید اسد الله حیرت تولدش مدینه قم در
 حدود سال ۱۲۶۸ شد و در هنر سن تحصیل قرائت و کتبت فارسی کرده خط را بنحو
 نوشت و از اشعار و ادبیات فارسیه بهره یافته ذوق ادبی و طبع شعر و روی بر ذوق

و طریق سلوک و عرفان پیش گرفت و پس از مدتی بطهران آمده اما مدت حجت و با عفا رفتن
 هفتاد و شش گشت و مشغول کفالتی امر معاش گذرانید و با مرضی از این طائفه تصادف و تقار
 کرده از امر بدیع مطلع و مؤمن گردید و باین نام شهرت یافت و در فتنه سال ۱۳۰۰ خج
 در بخش پنجم نگاشتم دستگیر و زندانبان شده مدت یکسال و نیم در حبس کامران نیز
 نائب السلطنه در این باره بر برد و پس از استخلاص با تفاق نیز آمده است به معنای
 به کارفته بحضور در محضر ابی تشریف حاصل نمود و استدعا کرد که در این جمعی معذورانه
 و مجاور باشد لذا مشغول باغبانی بانع رضوان موقوف شده مقیم گشت و بیکتبی که در
 عکا برای نو با و گمان ذکر و اناث نسبتین جمال ابی و احباب مجاور حبس دستور
 تائیس شد تدریس و تعلیم درس خط فارسی مضروب گردید و متجاوز از شش سال
 باینمقوال در عکار نیت آنگاه نامور بسیر و سفر در بلاد ایران برای تبلیغ گشت
 و مأموریت مذکور را با انجام رسانده از طریق یزد و شیراز و بهی عودت مابض مقصود
 کرده مشغول مذکور برداخت تا غروب شمس جمال ابی واقع شد و آثار مخالفت
 اغصان و اعموانشان نسبت بعضی عظیم نمایان گشت از آنحضرت اجازت سیر
 در ایران حاصل کرد و در سال ۱۳۱۰ قریب نه ماه بعد از صعود عازم ایران شد
 و تقریباً در سال بلاد و قصبات و قری را گشته اعلام تبلیغ بر افروخت و از طریق ضعیفان
 یزد و شیراز و بهی عودت به عکا نموده در جوار حضرت عبدالبها قرار گرفت و باز یک
 مخالفت مخالفین شهر و از منزل و پیشان عامه احباب با خبر شدند اذن جمع
 بایران گرفت

بایران گرفت و چون لسان ترکی بید است او را مامور تبلیغ در آذربایجان فرمودند و در آن سال
 اثنا یکه بیلا و دوزی آذربایجان سفر میکرد و در مرز نیریز حسین خان بن میرزا حاجی آقا بن ایدمل
 رسم قلمی از حضرت نطقه اولی یافته از روی آن صورت فتوگرافی برداشته اصل رسم بمخبر
 حضرت عبدالجبار فرستاد و در لیدیل چندی اقامت حبت و با کثیری از امالی منظره و
 و محاوره نمود و نزد خاص و عام مشهور شد و دوزی جمعی از آخوند های مدرسه بروی هجوم
 و چندان با چوب زدند که گمان نمودند سینه مظلوم پلاک شد و دست از او کشیدند و حکمران
 علی اکبر خان بن قاسم خان والی با خبر شده مامورین بفرستاد و او را که نیم جانی داشت
 بدار آنگو بر بردند و طلاب خبر یافته نزد حاکم مجتمع شده طلب کردند که یا دیرا نسیم نماید تا
 سنگسار نموده بزار سازند و یا حکمران خود با فعل مبادرت کند ولی جهان بخش خان و بی
 دیگر از عضا دایره حکومت که بهائی بودند اصرار و التماس نمودند که سینه مظلوم را ب
 خوشخو از آن تسلیم کرد و چرا ایداد که دیرا تبریز نزد ولیعهد و والی آذربایجان بفرستیم تا آنچه
 صلاح داند مجری دارد و آخوند ما ناچار ساکت شدند و با آخوند های تبریز خبر داده تحریر
 ناکید کردند که اهتمام نمایند تا سینه را بقتل آرند و حکمران دیرا با نفیض میرزا عباس صرا
 اردبیلی تحت انخط تبریز فرستاد و مهر علی میرزا ولیعهد و والی آذربایجان از مشاهده احوال
 سینه مظلوم بغایت متاثر و برهنگام اردبیل متخیر گردید و فرمان داد سینه را محترمانه بجا
 در محلی نگهدارند و آخوند های تبریز نزد ولیعهد مجتمع شده مطالبه نمودند که این سینه بانی حکم
 علماء و حجب القتل و عهد و راتم است ولیعهد جواب داد که تلگرافاً تکلیف او را از شاه

خواستم و چون ریاض است بحبس و غل نتوان انداخت و اخوند ما همه نذره بحبس و تنقیب کردند
 و در لیعهد پس از چند روز سواران چندی را مأمور نمود که سینه را بر ابراحت و آسودگی بطهران
 رسانند و غلامان سپرد که اگر هم سینه در اثناء طریق خواست فرار کند متفرق نگردند
 و اذیت و مشقت نرسانند و بدینروز غلامان در اثناء طریق راجی و ساعی شدند که بگریزد
 و نیز همی مرحبت نمایند و فهمانند که تنها بفرار بجات و خلاص تراند یافت و گرنه خطر
 قتل و هلاک در پیش است ولی بحکمت تا با غلامان بطهران رسید و بموجب مأموریت
 که داشتند در برابر خان میرزا علی ضرخان صدر اعظم بزدند و اینکه سینه مظلوم را با
 کند و زنجیر نگریست با مأمورین تغییر و از لیعهد گفتم نمود که چرا سینه را در تیریزر مانگرد
 بدین حال بطهران آوردند و فی الحال بفر اشباشی خود که معین حضور لقب داشت
 دستور داد او را بی بازار برده از عمامه تا جوراب دو دست لباس مرغوب خریدند
 بلبس و محترم داشته در خانه خود بکجه قابچی باشی منزل داد و شام و نهار میکل و برت
 رسانند و لاجرم مستخدمین و اعضاء دایره صدارت در رعایت احترام و مهربانی
 سلوک کردند و همه روزه خود صدر اعظم حین عبور تفتقد و دلجویی نمود و بفر اشباشی که
 از خروج و خوش مناعت نکند و علی هذا اسامی مجوس بود و آزادانه در غالب مجالس
 و محافل اجانب نیز حاضر میشد تا روزی که مقرر بود شاه بیدار صدر اعظم آید بوی سپرد
 که متجاهلا در باغ عمارت قدم زند بنوعیکه شاه او را ببیند و او نیز چنان کرد و شاه را
 در همین مرحبت نظر بر او افتاد و از صدر اعظم حال وی پرسید صدر گفت این همان

سید شلومی است که در عهد براتم نه گرفته از تبریز فرستادش گفت نه در تبریز بلکه در اردبیل گرفته
 مرخص نماید برود و شاه را دعا کند و صبح ندی بعد صدر عظم لباده برکت تن خود را با پنجاه تومان
 و چند کله قند مدی و یک کره که چای در جمعه گذارده بواسطه یکی از خواجه ماترودی فرستاد و خود
 نیز بیانه بیرون رفتن از خانه بکر با بس آمده چنین گفت آقا سید اینها مجایح سفر که شما است
 بردارید بروید و ما را از دعا فراموش نکنید و ایستاد که فرایشان ندی چیزی نخواهند و بعد از آن
 آقا سید همه نوع مذکور لومی در نهایت بلاغت و حلالت اینجته مجرای و اظهار سرت و
 عنایت در حق صدر عظم از قلم حضرت عبدالبهاء صادر و اصل شد که جس وی را در منزل صدر
 عظم از باب حمل متعاین مقایسه جس حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر در دست کامران میرزا فرود
 داد و چند روزی در طهران ماند تا لایح مذکور را بنظر صدر رساند و چند قطعه از قطعات خط میرزا را
 دیده داد و صدر صد تومان با دعا عطا کرده گفت بروید دیگر در طهران نمانید و التماس دعا دارم
 لاجرم سفر بجنوب ایران کرده بهند رفت و بعدا شش ماه مشرف بحضور حضرت عبدالبهاء
 و پس از چندی عودت نموده مدت یکسال سفر خراسان و عشق آباد و غیرا نمود و مجددا
 سواره و بانو کر بطهران برگشت و مجدداً بهنگارفته بمحض عبدالبهاء مشرف حضور یافت
 و سپس تقریباً در سال ۱۳۴۴ از عکا با یکی از پسران ازل که محمد نام داشت و برای سخا
 شاعر و اعجازش ترکان دلی محمد میخواندند مرحبت با ایران کرد چه دلی محمد می در
 از قبرسین بنگارفته از حضرت عبدالبهاء و از مجاریین و مسافین بدرخواست و هزار نفوذی
 بدست آورده در میخانه ما صرف مشروب و احوال منبیه می نمود و این برای نام مقدس اوست

در کتب

در مکر خفا پسندیده بود و حضرت عبدالمطلب موجب عطف و در کم که ششمه کریمه اش بود
 او را ماندن نخواستند و بایران و طهران کسب داشتند و اقامت میدادند و بعد
 نوید مامی و بلبراکه راجع به بریدان پدرش در ایران برای وی حکایت کرد و او را بخود
 تا طهران رساند و بنزد ازلیان راه نمود و خود در ایران پی در پی سفر و تبلیغ کرد
 و بالاخره در موقع انقلاب خاک عثمانی و تغییر اوضاع سلطنت و استخلاص عبد
 المطلب از حبس چهل ساله سفر مخفی مبارک در مصر نمود و آنحضرت ویرا بجای حاج سید
 تقی مشادی که چندی متصدی ارسال مرسلات با اجار و هبطه وصول و اصال
 عرائض اجاب و الواج مبارک بوده خبر آفت نمود و نصب فرمودند و در پور سعید
 متوقف و مباشر انجام وظیفه مذکور گردید پس در سفار اروپا و امریکا ویرا همراه
 بردند که غالباً مباشر طبع خوراک و جای شد و بعد از جهت از سفار مذکور
 به پور سعید ویرا بایران عودت دادند که مسافرت های پی در پی و قفقاز و کرستان
 دوستیه و در بلاد ایران خصوصاً آذربایجان نمود و موجب بیداری اغیار و تکمیل
 اجاب گشت تا در اثناء سفر در قفقاز یا چهار استر خاشده خود اسیر بایران
 کشاند و در خانه آقا میرزا آقاخان قائم مقامی رحل اقامت انداخته تقریباً دو
 سال بدامنوال زیست و میرزا بن محرم زاده و دارین پذیرائی نمود و بمیان
 مردخت و بالاخره در سال ۱۳۰۴ در حالیکه از شدت پیری در حیات و شقا
 متوجه اعصاب و قوی فرسوده گشته شده نهایت ضعف یافت و منهدم

کمال محبت و شوق و ذوق ایمانی نمایان بود بدو و حیات حساسی گفت و خجازه
 با نهایت احترام و اجلال و جمعیت بهایمان بقیستان (گنستان جاوید) برده
 دفن نمودند و او زن گرفته نسل دو دومی بر جایی نگذاشت ولی الواحی کثیر که
 شانش صدور یافت پایدار است و هم اشعار متنوعه بسیار از او که حیرت
 بخش میکرد بدست میبماند و از شاهپیر اجا که در قم بخدمت برخواست مشهور
 و مورد هجوم جمهور شدند شهیدی حسین و شهیدی رضا برادران مذااف
 بودند و آن دو برادر در محله باب الریحی از اردستان اصفهان تولد و نشو و نما یافتند و نام ایشان
 آقا مهدی راضی شهید اردستان در قلعه طبرسی مازندران در بخش دوم یاد کردیم ولی
 در حدود سال ۱۲۷۸ هجرت نیم نموده سکونت گزیدند و پس از چندی حاجی میرزا حمید علی ^{اصفهان}
 در آنجا عبور از قم برای طهران بدیشان وارد شده بشارت ظهور ایهی داد و چندی بعد از
 آن دیگری از مبلغین که بطهران میرفت بموجب سفارشی که از بعضی اجاد داشت با ایشان
 طاقات کرده بنوع کامل در خصوص این امر میان و تبیان نموده بطهران رفت و مقرر بود که
 دو برادر خود را بطهران با جبار ساندن چنانچه باید و شاید مطلع شوند ولی در همان ایام

بزرگوارش تفریضی بسن نوزده ساله و در بگو شده مشغول تعاش بوده و میرزا حمید کفالتی او را تبیین کرد و او در حال اشتغال
 و انجذاب تبیین خدمت ساین و درین از اجاب قیام نمود و با اینکه از اهل فضل و اخلاق ستوده بود برای سبب
 با جبار سو و چهار طاوت می پرستی گردید و چون سفر زیارت ارض مقدسه کرده ایامی در آن سفر حضرت جبه پهبان
 در کفین بر روغن یافت از عمل چند نام و تاب گشت ولی ترک عمل تبویست نمود و لاجرم قضیستی بهین
 مضمون نگاشت و خدر اسموم و هلاک ساخت - ۱ -